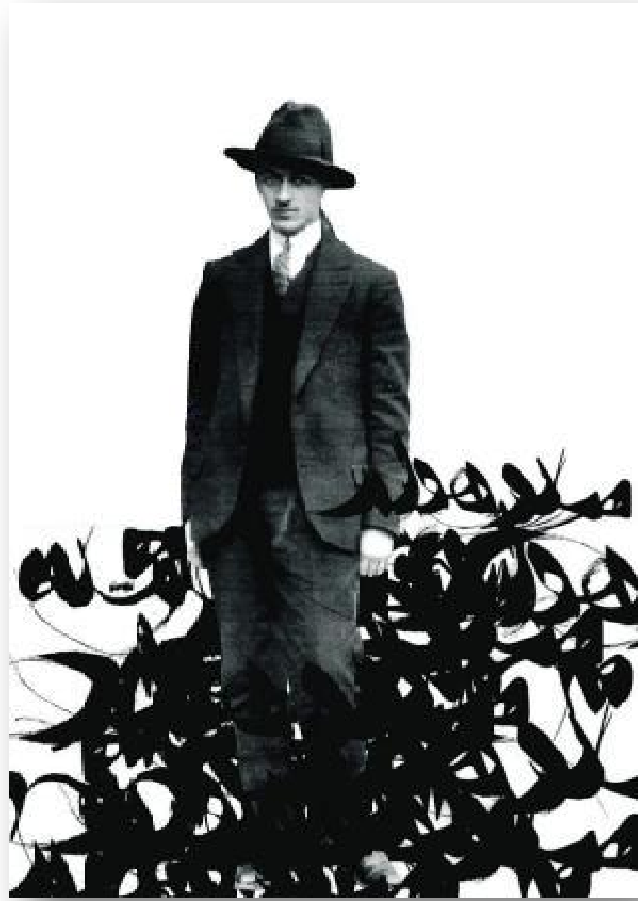


# نقش حال / محمود کتیرایی



متن زیر را می‌توان یکی از جامع‌ترین تحقیقات درباره زندگی هدایت دانست که بدون زیاده‌گویی و با زبانی تقریباً موجز، و با رویکردی تبارشناسانه به خاندان او، نوشته شده است. نویسنده مطلب محمود کتیرایی است که از نخستین محققان در زندگی و احوال هدایت به شمار می‌آید و یکی از کتابهای مهم درباره صادق هدایت را قریب به پنج دهه پیش منتشر کرده است. با وجود آنکه درباره زندگی هدایت بسیار نوشته شده اما قطعاً مطلب زیر هنوز تازه و واجد نکات جذاب درباره اوست.

.....



جعفر قلی خان هدایت (نیرالملک) - وزیر علوم ۱۲۷۵ شمسی

نیاکان صادق هدایت در دامغان میزیستند. محمد هادی نیای بزرگ صادق هدایت از نوکران آقا محمد خان قاجار بود. پس از درگذشت محمد هادی (۱۲۱۸ قمری) زنش با فرزندش رضا قلی نزد خانواده اش به بار فروش رفت.

رضا قلی پس از تحصیل به سبک زمان، در خیل درباریان و دیوانیان درآمد. شاعر بود و نخست چاکر تخلص میکرد و پس از آن نام شعری خود را به هدایت تغییر داد. چندین کتاب نوشت. مدت ها الهی عباس میرزا ملک آرا بود. به ریاست دارالفنون منصوب شد و در ۱۲۸۸ قمری مرد.

فرزند رضا قلی خان هدایت جعفر قلی خان نیرالملک بود که پس از مرگ پدر به ریاست دارالفنون هم منصوب شد و در ۱۳۳۳ قمری وفات یافت. هدایت قلی خان اعتضاد الملک فرزند جعفر قلی در ۱۲۹۰ قمری در تهران زاده شد، در دارالفنون درس خواند، در وزارت خارجه به کار آغاز کرد، مدیر مدرسه نظام، رئیس معارف استان فارس، حاکم مراغه، رئیس شرکت شیلات، مدیر کل ثبت اسناد و املاک، رئیس دفتر رئیس الوزرای زمان شد و در هشتاد و دو سالگی (در ۱۳۴۴ خورشیدی) عمرش به پایان رسید. مادر صادق هدایت - زیور الملوک - دخت مخبرالدوله بزرگ و نوه عموی اعتضادالملک بود و صادق، پنجمین فرزندشان.

صادق هدایت در شب سه شنبه بیست و هشتم بهمن ۱۲۸۱ خورشیدی در خانواده‌ای که پیوند با اعیان و اشراف داشتند اما خود در این تاریخ زندگی متوسطی داشتند زاده شد. هفت سالی داشت که او را به مدرسه علمیه نهادند. آن گاه تا سال سوم دبیرستان در مدرسه دارالفنون درس خواند و در این سال دچار درد چشم شد که پنج شش ماه او را از ادامه ی تحصیل بازداشت. پس از بهبودی به دبیرستان سن لویی رفت.



مهدی قلیخان هدایت (مخبرالدوله) - وزیر علوم ۱۲۵۵

از آن چه که درباره‌ی کودکی و نوجوانی او از خویشان و همدمانش شنیده یا خوانده ام، سه پیشامد را در این مقام درخور ثبت می‌دانم:

۱- یکی از برادرانش می‌نویسد که با صادق هدایت به تماشای اسب عمویشان ایستاده بودند. این اسب هنگام تاخت دچار تنگی نفس می‌شد. ستورپزشک با تیغ خود دماغ اسب را شکافت تا بهتر نفس بکشد. خون از بینی حیوان فوران زد... دم‌هایی پس از آن صادق هدایت، بیهوش شده در جوی آب افتاده بود.

۲- یکی از همدمانش از زبان صادق هدایت برایم بازگفت: یک شب توی باغچه، بره (یا گوسفندی؟) را به درخت بستند، شب همه شب بع بع کرد. بامدادان او را کشتند. ظهر که به خانه برگشتم فهمیدم از گوشت همان بره (یا گوسفند؟) غذا پخته بودند. بوی خون و گوشت توی دماغ پیچیده بود، دلم آشوب شد و دیگر لب به گوشت نزدم.

۳- یکی از همشاگردی‌هایم برایم بازگفت: در دبیرستان سن لویی دبیری داشتیم هلندی، یک روز به ما گفت می‌خواهد یک آزمایشگاه جانورشناسی برای دبیرستان راه بیندازد و از ما خواست هر جانوری که گیر آوردیم، برایش بیاوریم. چند روز پس از آن در خیابان لاله زار سوسماری دست کسی دیدم که دمش را به نخ بسته بود. سوسمار را از او خریدم و به دبیرستان بردم. وارد دبیرستان که شدم صادق هدایت سوسمار را دست من دید و به سوی من پرید و سخنان زمخت و درشت گفت، از جمله یادم هست که گفت: "برای خوش خدمتی به یک فرنگی، حیوان زبان بسته را آزار می‌کنی..."

پس از به پایان رساندن دوره‌ی دبیرستان، در مسابقه‌ی اعزام دانشجویان به اروپا شرکت کرد و در ۱۳۰۵ خورشیدی از سوی وزارت فوائد عامه به بلژیک فرستاده شد تا در رشته‌ی راه‌سازی درس بخواند.



اعتمادالملک (پدر صادق هدایت)

در حدود سپتامبر ۱۹۲۶ وارد بلژیک می شود و بیست روزی در هتل سپلانید در پایتخت بلژیک اتراق می کند و از آن جا رهسپار شهر گان (گنت) می شود، در اکتبر ۱۹۲۶ نامش در دفتر اداره ی اتباع خارجه این شهر ثبت می گردد و در دهم اکتبر ۱۹۲۷ نامش را خط می زنند پس بایستی پیش از این تاریخ شهرگان را ترک کرده بوده باشد.

در شهر گان در یک مدرسه ی شبانروزی، به سر می برد و این شهر که قدمتش به سده ی هفتم مسیحی بر می گردد، در قرن سیزدهم میلادی پر جمعیت تر از پاریس و صنعت پارچه بافی آن مشهور بوده است. گان دارای آبه ها، کاتدرالی به نام سی بارون و موزه ی فلکلر است...

نخوت نژاد پرستانه ی غالب بلژیکیان به اندازه ای است که در سال ۱۹۷۲ در همین شهر گان بر در ورودی بعضی کافه ها به خط جلی نوشته شده بود: ”ورود برای شمال آفریقایی ها ممنوع است.“

صادق هدایت نه شهر گان را مناسب حال خود می دید و نه رشته ای که برای او برگزیده بودند. نمی دانم در نامه های این دوره از زندگی به پدر، برادران و خواهران چه نوشته بوده باشد که آنان چاپ آن ها را برخلاف چند کارت پستال و نامه ی بسیار کوتاه، مصلحت ندیدند. از نامه های صادق هدایت به عیسی هدایت - که در همان زمان در فرانسه تحصیل نظامی گری می کرده - تا آن جا که می دانم فقط یک نامه ی چند سطری چاپ شده است و این قدر هست که از همین چند نامه ی کوتاه به محمود هدایت می توان دریافت که محمود هدایت در نوشتن نامه به صادق هدایت ”تکاهل“ می کرده است (نگاه شود به نامه ی صادق هدایت به محمود هدایت، مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۲۷) پدرش از لحاظی نمی توانست و برادران بزرگترش نمی خواستند و از جهتی هم نمیتوانستند او را دریابند و این دو گویا بیش از دیگر ”خویشان“ اصرار داشتند که صادق هدایت در همان رشته ی راه سازی که ”آینده ی خوبی دارد“ درس

## نقش حال

بخواند و "تیترا" مهندسی بگیرد... یکی از علل ثانویه اقدام او به خودکشی در رود مارن رادر محجوریت مسوولان فرهنگی ایران و بی‌علاقگی و حسادت برادران بزرگترش به سرنوشت او باید جست.



صادق هدایت در نوجوانی

بعد از ماه‌ها نامه‌نویسی و اعتراض و شکایت، سرانجام او را به مدرسه‌ی شبانروزی شهر رنس (در فرانسه) فرستادند. از نامه‌هایی که به یکی از همشاگردی‌هایش در این دوران نوشته، به صراحت پیداست که اوضاع و احوال رنس هم با حال او مناسب نبوده: "زندگی کثیف و پر از افتضاحی را به سر می‌برم" (نامه مورخ ۲۱ ژانویه ۱۹۲۹).

سرانجام پس از چهار سال به ایران بازگشت. در نامه‌ای که به تاریخ ششم شهریور ۱۳۰۹ به وزیر طرق و شوارع نوشته است، از جمله می‌خوانیم:

"چهارسال پیش از طرف وزارت جلیله‌ی فوائد عامه‌ی سابق برای راه‌سازی به اروپا رهسپار شدم و مدت هشت ماه در مدرسه‌ی مهندسی گان مشغول تحصیل بودم لکن چون آب و هوای آن شهر به مزاج این بنده سازگار نبود {...} با اجازه‌ی وزارت جلیله به فرانسه منتقل شدم {...} و در رشته‌ی ساختمان به تحصیل اشتغال داشتم تا این که دو سال این مدرسه را طی کردم ولی از آن جایی که تصدیق این معماری را داشتم که در نتیجه‌ی مخالفت‌هایی {...} این کار عقیم ماند و بالاخره منجر به این شد که از محصلین وزارت جلیلیه فواید عامه خارج و جزو محصلین وزارت جلیله معارف شدم و چون پیوسته مخالفت با ورود این جانب به مدرسه معماری دولتی ادامه داشت ناگزیر به بازگشت به طهران شدم..."



سرلشگر عیسی هدایت (برادر بزرگ صادق هدایت)

در تهران چون در آمد چندانی نداشت، ناچار بود که در خانه پدری و در یک اطاق کوچک زندگی کند و برای دوستانش (مجتبی مینوی، مسعود فرزاد، بزرگ علوی و...) اغلب به قهوه خانه برود. قهوه خانه نشینی "روشنفکران" در ایران دوران محمد رضا شاه، تقلیدی به کاریکاتوری از هدایت بود.

به هدایت کاری که دلخواهش باشد ندادند، ناچار به کاری که از آن بیزار بود تن درداد: در حدود دو سال در بانک ملی با حقوق ناچیز کار کرد. آن گاه استعفا کرد و به اداره ی کل تجارت رفت. پس از چند ماه کار معلوم شد که آن اداره محلی برای پرداخت حقوق بدو منظور نکرده است. در این وقت استاد محمد مقدم در آژانس پارس مترجم انگلیسی بود و چون به مترجم فرانسه هم نیاز داشتند، مقدم هدایت را برای این کار پیشنهاد کرد. اما پس از مدتی هدایت و مقدم هر دو استعفا کردند و با هم قرار گذاشتند به سلطان آباد بروند. مقدم می گفت که یکی از بستگان اش خانه ای بسیار بزرگ در آن شهر داشت، دارای قریب به صد اتاق و این خانه تقریباً خالی افتاده بوده. هدایت و مقدم سه هفته ای با هم در آن خانه زندگی کرده بودند و در نظر داشتند از آن جا به دهی دور افتاده بروند و در آنجا زندگی کنند اما به سخن مقدم "اختلافات ایدئولوژیکی" پیش آمد و هدایت به تهران بازگشت.

زندگی برای هدایت به ویژه از زمانی که علی اصغر حکمت با کمک شهربانی پرونده ای برایش ساخته بود، تنگ تر و عذاب آور تر شد و در پی گریز از ایران بود. پیش از سفر، از تنگدستی کتاب های کتابخانه اش را فروخت. بعدها هدایت به دو سه تن از همدمانش گفته بود: رضانی (ابراهیم رضانی صاحب کتابفروشی ابن سینا یا به سخن خود هدایت در جایی «یکی از گردنه گیرها که اسمش را ناشر گذاشته») آمد و نوشته های خودم را به قیمت کاغذ باطله و کشیمنی خرید، بعد از چند سال که خودم به بعضی از آن ها حاجتم افتاد، به او مراجعه کردم، گفت که ندارد ولی به دلال ها و بسته بندها می سپردم برایتان تهیه کنند، بعد از یک هفته - ده روز یکی از همان کتاب هایی که به قیمت

## نقش حال

کاغذ باطله از من (هدایت) خریده بود با این صحنه سازی به چندین برابر بهای پشت جلد به خودم فروخت با هزار منت که گیر نمی آید.



محمود هدایت (پسر دوم خانواده هدایت)

هدایت در سوم دسامبر ۱۹۳۶ به بمبئی وارد شد. در نزد بهرام گور انکلساریا به تکمیل زبان‌های اوستایی و پهلوی پرداخت و متونی از پهلوی به فارسی برگرداند. افزون بر این "لوناتیک" را به زبان فرانسوی نوشت و "علویه خانم" و "بوف کور" را که در تهران نوشته بود، چاپ دستی کرد (بهترین نوشته‌ها درباره‌ی سفرش به هندوستان، نامه‌های خود اوست به مجتبی مینوی).

هدایت در شهریور ۱۳۱۶ به ایران بازگشت و بار دیگر مدتی در بانک ملی کار کرد و آنگاه در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۱۷ که اداره‌ی موسیقی کشور در وزارت فرهنگ تاسیس شد به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و در آن اداره کسانی چون محمد ضیا هشرودی، حسین خیرخواه و عبدالحسین نوشین هم کار می‌کردند. از کارهای این اداره یکی انتشار ماهنامه‌ی موسیقی بود که نخستین شماره‌ی آن در ۱۳۱۸ چاپ شد، هدایت با این ماهنامه همکاری تحقیقی داشت.

بعد از شهریور ۱۳۲۰، در هنرکده‌ی هنرهای زیبای کشور که زیر نظر رئیس دانشگاه بود، به عنوان مترجم کار کرد و آخرین حقوقش چنانکه شنیده و خوانده ام چهارصد و نود تومان آن زمان بود!

پس از برچیده شدن موقت بساط قلدری و قلتشن دیوانی، صادق هدایت که بیست سال از عمرش را در جو رجاله و لکاته پرور گذرانده بود، نخست از ته دل شادمان شد اما ذوق زدگی و شادی امیدوارانه به سراب آزادی و بهروزی، در بوته‌ی زمان خیلی زود رنگ باخت و سرانجام نقش بر آب شد.



عکسی از دوران خردسالی صادق هدایت (ردیف جلو دوم از راست - با لباس سفید)

شرح اوضاع آن سالها در این جا نمی گنجد فقط اشاره می شود که در وضع جدید چند عامل مزید بر عواملی شده بودند که بیش از پیش از تاب زندگی او می کاستند. هدایت تا تابستان ۱۳۲۵ دست کم اطاقی داشت که در آن می توانست تا حدودی به آزادی در آن به سر برد. در آن اطاق خانه ای که برق نداشت و در زمستانها زمهریر و تابستانها آتشبار بود و به سخن یکی از آشنایانش تمام روز از آن سوی خیابان پرستگلاخش صدای گوشخراش از کارخانه ی سنگ کوبی و آهنگری می آمد، محکوم به زندگی شده بود. در نامه ای به رفیقش، حسن شهید نورایی، می نویسد:

«... جای شما نه خالی، امروز اطاقم ۳۷ درجه است، درجه ی یک بدن سالم اما خودم مثل ماهی روی خاک افتاده پرپر می زنم. آن وقت توی این هوا چه می شود کرد، زمستان هم مثل ... حلاج ها می لرزم. این برنامه ای است که میهن عزیز برای ما تهیه کرده.»



هدایت در دوران دانشجویی پاریس، به همراه دوست دخترش ترز و مادر ترز

در چنین وضعی، هدایت ناچار بود که از بامداد تا شامگاه از خانه بگریزد. اما به کجا؟! از دوزخ خانه به هاویه‌ی جامعه‌ای که بنیادهای آن مانند گذشته دست نخورده مانده بود... در قضیه خردجال می‌نویسد:

«دوالپا (=رضا شاه) که خوب رمق گوسبند ها (=مردم) را کشید و مطابق برنامه‌ی پیش بینی شده وظیفه‌ی خود را انجام داد، یک روز شیر مست شد و روی زمین نقش بست. رویاه دم بریده (=دولت انگلیس) که دید هوا پس است با احتیاط دوالپا را با انبر گرفت و فاتح کشور خر در چمن (=ایران) را که کسی جرات نمی‌کرد به اسب اسکندر تشبیهش بکند، از سوراخ راه آب بیرون کرد. اموال منقول را برداشت و دک شد و اژدهایی (=محمد رضا شاه) روی گنج های غیر منقول خود گذاشت تا سنت او را دنبال کند و خون گوسبندان را بمکد.»

در این چند سال در تهران (و آنگاه دوران آوارگی در پاریس) ناهلانی خود را با او آشنا ساختند... و وقتی هم که برای هواخوری پایش را از شهر بیرون می‌نهاد، صحنه‌های چرکین ننگین، مجال تمدد اعصاب و آرامش بدو نمی‌داد. در برنامه‌ای به شهید نورایی می‌نویسد:

«... چند روز پیش به شهریار رفتم و شب در منزل یکی از رعیت ها خوابیدم، {...} تراخم، مالاریا، شکنجه‌های قرون وسطایی و نفاق حکمفرماست. این جایی که بودم ملک آقای (ناشر این نامه - پرویز ناتل خانلری - به جای نام مالک چند نقطه نهاده است) آزادی طلب بود، شرحش خیلی تفصیل دارد...»

## نقش حال

از سوی دیگر جو اختناقی بود که عواملی درباری - انگلیسی پدید آورده بودند که به ویژه از سال ۱۳۲۴ تا چندین سال پس از آن رو به اوج میرفت و رفته رفته همه عوامل (به شرحی که در ترجمه‌ی احوال مفصل هدایت نوشته ام) جمع شد تا هدایت در نامه‌ی مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۰ خود به دعوت‌های شهید نورایی پاسخ دهد: «اصولا با مسافرت اگر چه به توسط ملک نقاله هم باشد موافقم» اما وجه کافی برای اقامت در فرنگ نداشت و برادرانش هم که مانند برخی از دوستان پس از مرگش، در هیات حاکمه جایی برای خود باز کرده و صاحب مال و مقام شده بودند، لیاقت انجام وظیفه انسانی و مدنیو تکلیف اخلاقی نسبت به صادق هدایت را نداشتند و دکتر علی اکبر سیاسی که رئیس اداری او بود و طی دوازده سال ریاست دانشگاه به حمایت دربار برای ده‌ها تن احکام مرخصی و ماموریت های نان و آبدار صادر کرده بود، حاضر نمی‌شد که برای هدایت یک حکم مرخصی کوتاه مدت صادر کند. به سخن یکی از آشنایان هدایت، عاقبت هم چون به سیاسی گفته شد که صادق هدایت با برخی از «بزرگان»، «خویشی نزدیک» دارد، حاضر به امضای حکم مرخصی کوتاه مدتی برای او شد.



محمد شهید نورایی (از دوستان نزدیک هدایت)

به سخن همان آشنای هدایت: در آن زمان تنها به کسانی اجازه خروج می‌دادند که ماموریت دولتی داشتند، یا دعوتی از ایشان شده بود، یا سفارش شده‌ی شاه و درباریان بودند و یا بیمارانی که در آن دوران بیماری‌شان ظاهرا یا باطنا در ایران ممکن نبود. دکتر مظفر بقائی کرمانی روزی به هدایت پیشنهاد کرده بود که با هم پیش شاه بروند و از او بخواهند که دستور بدهد اما هدایت با تندی و پرخاش پیشنهاد او را رد کرده بود. همین شخص به نویسنده‌ی این سطور گفت هدایت در پاسخ به پیشنهاد بقائی گفته بود: «می‌روم، پیش این {...} هم نمی‌روم.»

آشنایی هدایت ادامه داد:

تنها یک راه می‌ماند و آن تمارض بود. دکتر تقی رضوی (همشاگردی هدایت) یک بیماری عجیب روانی برای هدایت تراشید و کمیسیون پزشکی هم آن را تصدیق کرد و گذرنامه‌ی هدایت با ذکر یک بیماری موهوم صادر شد.

## نقش حال

پس از دریافت حقوق اداری، در واپسین هفته‌ی قبل از عزیمت، کتاب‌ها و اثاثه‌اش را به فروش گذاشت و این بار دیگر “غریبه” ای در میان نبود و “دوستان” کار رضانی کتابفروش را انجام دادند و برخی از آنان پس از مرگ هدایت نوشتند که هدایت به “جبران کمک‌های مادی و معنوی” آنان، این یا آن دستنوشته را بدانان “بخشیده” است.

به سخن کسی که شاهد این صحنه بوده، دوستان در خرید کتاب‌هایش با او چانه می‌زدند و دو تومان بالا می‌رفتند، یکی از آنان نه کتاب هدایت را به بیست و هفت تومان و یک دوست دیگر دو طرح (یا نقاشی) او را به ثمن بخش خرید.

یکی از خریداران کتاب‌های هدایت به روایت همان شاهد، حسن قائمیان در آن زمان چهار برابر هدایت حقوق می‌گرفت به “دلیل” این که “لیسانسیه” از “دانشگاه” بود...



هدایت مشغول بازی تخته نرد!

محمد صوفی مازندرانی:

اندرین بارگیر پر کرکس

وندرین خاکدان پر مردار

همه را کعبه آن چه در کیسه

همه را قبله آن چه در شلوار

زندگان را چو مردگان بینی

مردگان را چو زندگان پندار

باری، هدایت با فروش کتاب‌ها و اثاثه و دریافت حقوق دو ماهه اش توانست عازم شود و به نوشته ی خودش به مباشر کارهای اداریش (نامه ۲۲ دسامبر ۱۹۵۰ به انجوی شیرازی) از "لجنزار گندیده" گریخت.



نقاشی زیبایی از صادق هدایت (طرح معروف آهوی او)

اما در گلستان فرنگستان هم مانند بوستان‌های آن سوی دریاها، اندازه‌ی آزادی انسان‌ها پیش از هر چیز یا در آخرین تحلیل ممکن، بسته به بسته‌های اسکناس آنان در بانک‌ها و... می‌باشد. در پاریس هم مانند جاهای دیگر در همه‌ی مهمانسراها یا "هتل"‌های بسیار "لوکس" به روی هر مالداري باز بود و هست و هیچ‌گاه از این "مشرتی"‌ها نپرسیده و نمی‌پرسند: از کجا آورده‌ای؟ خودت دزد بوده‌ای یا پدرت و جد و آبادت؟... و صادق هدایت که جامعه اش یا رجاله و رجاله‌های با تشدید حقوق معنویش را هم دزدیده بودند، با جیب‌های سبک از ارز اما با همان آزادگی و وارستگی و بزرگمنشی همیشگی - که در هیچ وضعی و با هیچ ترفندی و با هیچ زوری نتوانسته بودند از او بربایند - با چه پولی می‌توانست حتی به یک هتل معمولی برود؟! در وصف اطاقی که هدایت دریکی از "مهمانخانه"‌ها اجازه کرده بود، ابولقاسم انجوی شیرازی از زبان هدایت گفت:

شبه ساعت یازده چراغ اطاق‌های هتل را برای صرفه جویی خاموش می‌کنند و اگر کسی بعد از این ساعت برسد بایستی شمع روشن کند، از زیر ساختمان هتل هم مترو می‌گذرد و در هر گذار، اطاق با ساختمان هتل می‌لرزد، آخر شب هم که مترو متوقف می‌شود، خواب از سر من

هدایت به دعوت فریدون فروردین که از زردشتیان ایران بود و در هامبورگ زندگی می‌کرد و کتاب "زند و هومن یسن"، نخست بار به هزینه او چاپ شده بود، چند روزی به آن جا رفت. در خلال این ایام می‌بایستی دو اشکال اداری را حل کند، یکی تمديد مرخصی اداری که اگر رزم آراد در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ کشته نمی‌شد، دکتر علی اکبر سیاسی - که از روابط صادق هدایت با "خویشان" و... "بستگان" سببی بی‌خبر نبود - بی‌گمان با آن موافقت

می‌کرد. دوم اشکال تراشی اداره اتباع بیگانه فرانسه بود برای دادن جواز اقامت به مدت طولانی به صادق هدایت و گویا بهانه‌اش این بود که در گذرنامه او ذکر گردیده که دچار بیماری روانی است... آنانی که از بیش از چهار قرن صد ساله، بیماران روانی حقیقی بی‌چیز خود را از تیمارستان‌ها و بزهکاران بی‌پشت و پناه خود را از زندان‌ها و روسپیان پیر یا دست‌چندم خود رابه زور و هم وعده‌های خوش به "سرزمین‌های ماورای بحار" خود گسیل می‌داشتند، - و هنوز هم اگر بتوانند "مضایقه" ندارند! - و هم اینک هم که سال ۱۹۵۵ مسیحی آغاز شده است، به هر هیچ کس یا قائلتافی که از کد... یمین و عرق... جبین، ارز... آزاد به بانکهای... جهان آزاد انتقال داده باشد، جوازهای گوناگون می‌دهند - به صادق هدایت که برای گریز از آن مرداب راهی جز قید بیماری صعب‌العلاج روانی در گذرنامه‌اش نمانده بود، اشکالتراشی میکردند اما دلیل نهان این هواداران... حقوق بشر این بود که هدایت با خود "وجه قابلی" به "مهد آزادی" نیآورده بود. از بیش از چهار صد سال بدینسو همواره رسم دولت‌های "متمدن" در رابطه با مردمان کشورهای ماورای بحار این بوده است که فرنگی ماجراجوی پاپتی برای کسب ثروت به "شرق" برود و غارتگر "شرقی" یا - ویا "با" - "عزیزانش"، برای... - به فرنگستان برود... -

هدایت در چنین اوضاع و احوالی ناچار بود که برای تمدید جواز موقت، هرازگاهی به کشوری دیگر سفر کند و آنگاه به "مهد تمدن" بازگردد... -

مدت اقامت "قانونی" هدایت در فرانسه نزدیک به پایان بود که جوانی بنام سید انجوی - که برخی از کارهای اداری هدایت را در تهران مباشر بود و از این طریق برای خود کسب حیثیتی می‌کرد - به بهانه ادامه تحصیل به اروپا آمد...

هدایت نسخه‌ای از آثار تجدید نظر شده و چاپ نشده خود را همراه آورده بود... - پیش از سفر کوتاه مدت به خارج از فرانسه، انجوی چمدان کتابهای هدایت را برداشت و با خود به سوئیس برد تا... هدایت در سفر سبکبار باشد. بعدها آنها را تصاحب کرد و گفت که هدایت آنها را بدو بخشیده است.

وصادق هدایت گویی خسته از آوارگی‌ها، به ستوه آمده از عاداتی زندگی نام، نگران از تنگدستی روزافزون و درماندگی در جمع سفلگان یا "رندان" و یا "آدم‌های معمولی" یا... - و دل آگاه به دورنمای تاریک روزگار پیری و بیماری و ناتوانی، تصمیم قطعی خود را در پایان بخشیدن به زندگی در میان مردگان حقیقی گرفته بود... -

آن شمع سوزان که عمری در شهر کوران نور می‌پاشید، کشته و کشته شد، - جامعه‌اش او را بدست خود کشت.

زندگیش سمفونی شورانگیز نا تمامی بود.

محمود کتیرایی بروکسل ۱۹۸۲



عینک صادق هدایت که هم اکنون در موزه رضا عباسی تهران نگهداری می شود.